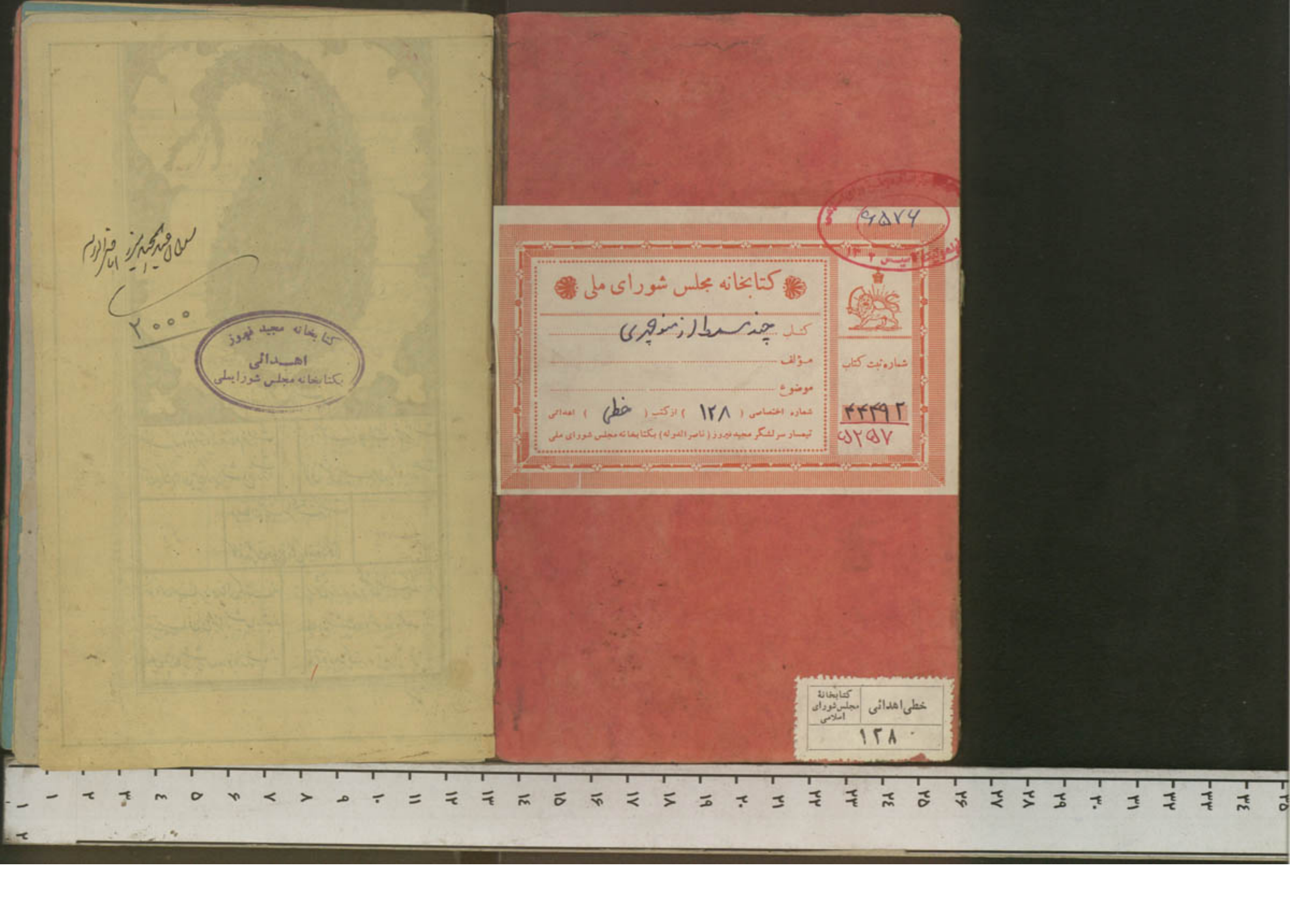

مسمّطات
حکیم منوچهر
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۸


کتابخانه مجید نهروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب چند سطر از منوچهری
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۱۲۸) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (نصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۹۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۸



کتابخانه مجید نهروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی
۲۰۰۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب چند سطر از منوچهری
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۱۲۸) ازکتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید نهروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۹۲
۵۲۵۷
۶۵۷۶
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۸



في مسمطات منوچهری

بسم الله الرحمن الرحیم

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست — باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست — گویی بمثل پیرهن رنگرزانست

[وله] دهقان بتعجب سر انگشت گزانست — کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار [ایضا]

طاوس بهاری را دنبال بکندند — پرش ببریدند و بکنجی بفکندند

خسته بمیان باغ بزاریش بهبندند — با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پر نگارینش بدو باز نبندند — تا آذر مه بگذرد و آید آذار

شبگیر

شبگیر نبینی که خجسته بچه رز را — کرده دو رخان زرد و بر و برزن گرد

دل غالیه فامست و رخش چون گل زرد است — گویی که شب دوش می و غالیه خورد است

[وله] بویش همه بوی سمن و مشک ببرد است — رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار [ایضا]

بنگر به ترنج ای عجبی دار که چونست — پستانی سخت و دراز است و نگونست

زرد است و سپید است و سپیدیش فزونست — زردیش برونست و سپیدیش درونست

[وله] چون سیم درونست و چه دینار برونست — آگنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار [ایضا]

نارنج چه دو کفه سیمین ترازو — آگنده بکافور و گلاب خوش لؤلؤ

هر دو ز زر سرخ برون کرده بهر سو — وانگاه یکی زرگر زیرک جادو

[وله] باز از هم باز نهاده لب هر دو — رویش بسر سوزن تر آزده هموار [ایضا]

آبی چو یکی جوجک از خایه بجسته — مادرش بجسته سرش از تن بگسسته

چون جوجکگان بر تن او موی برسته — نیکو و باندام و جراحتش ببسته

یک پایک او را ز بن اندر بشکسته — واو بچه او را بدگر پای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقه ساده — بیجاده همرنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده — لؤلؤ سلب زرد بر آن روی فتاده

وله

برسرش یکی غالیه‌دانی بگشاده
و آکنده در آن غالیه‌دان سوسن و نار

ایضا

وان سیب چو مخروطی کوی طبرزد — در معصفری آب زده باری سعد
بر گرد رخش بر نقطی چند زنبد — وندر دم او سبز غلیلی ز زمرد

وله

وندر شکمش خوردک خوردک دو سه گنبد
زنگی بچه خفته بهر یک در چون قار

ایضا

دهقان بسحرگاهان در خانه نیاید — نه هیچ بیارامد نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید در رز را بگشاید — تا دختر رز را چه بکار است و چه شاید

وله

یک دختر دوشیزه بدو روی نماید
الا همه آبستن الا همه بیمار

ایضا

گوید که شما دختر کان را چه رسیده است — رخسار شما پرده کیا زانکه بدیده است
وز خانه شما پرده کیا زانکه کشیده است — وین پرده ایزد به شما بر که دریده است
تا من بشدم جای تو را اینجا که رسیده است — گردنده و گرداره و گوشنده و گفتار

تا مادرتان

تا مادرتان گفت که من بچه بزادم — از بهر شما من به نگه داشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر بنهادم — در های شما هفته بهفته نگشادم

وله

کس را بشبل سوی شما بار ندادم
گفتم که برآیید نکونام و نکوکار

ایضا

امروز همی بینمتان بار گرفته — وز بار گران جرم تن آزار گرفته
رخسارکتان گونه دینار گرفته — زهدانکتان بچه بسیار گرفته

وله

پستانکتان شیر بخروار گرفته
آورده شکم پیش و زگونه شده رخسار

ایضا

من نیز مکافات شما باز نمایم — اندام شما یک بیک از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بپایم — چون آدمی از نزد شما دیر بیایم

وله

اندام شما زیر لگد خورد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

ایضا

دهقان دراید و فراوان نگردشان — تیغی بکشد تیز و گلو باز بردشان
وانگه بقنینوی کش اندر شمردشان — ور زانکه نگنجند بدو در سپردشان
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان — ور پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار

انگه بیکی چرخشت اندر فکنند شان
بر پشت لگد جیت هزاران بزنند شان

رگها ببرد شان استخوانها جکند شان
پشت و سر و پهلو بهم اندر شکنند شان

و له

از بند شب بازوزی بیرون نشیندشان
تا خون برود از تن شان پاک بیکبار

ایضا

انگاه بیار د رگشان و ستخوانشان
جائی فکند دور و نگرد و نگرانشان

خونشان همه بردارد و جانشان و روانشان
وندر فکند باز بزندان گرانشان

و له

سه ماه شمرده بشمرد نام و نشانشان
داند که بدان خون نبود مرد گرفتار

ایضا

یک روز به تک خیزد شاد و خوش و خندان
پیش آید و بردارد مهر از در زندان

چون در نگرد باز بزندان و برندان
صد شمع و چراغ او فتدش بر لب و دندان

و له

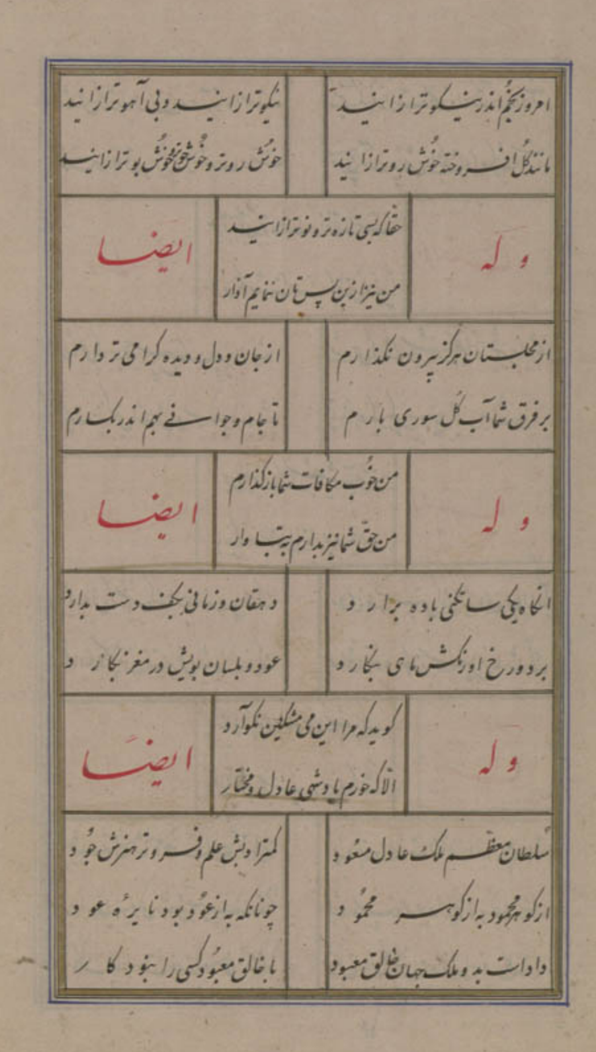
گل بیند چندین و سمن بیند چندان
چندانکه بگلزار ندیدست و سمن زار

ایضا

گوید که شما را بچه سان حال بگشتم
اندر خفقان کردم وانجا نه بهشتم

از آب خوش و خاک بگلی ببرشتم
کردم سر خمشان بگل وامین گشتم

با نخست خطی کردگل اندر بنوشتم
گفتم که شما را پس ازین حبس بود آزار



امروز بجم اندر نیکوترازانید
نیکوترازانید وبی آهوترازانید

مانند گل افروخته خوش روترازانید
خوش روتر و خوشتر خوش بوترازانید

و له

خاکه بسی تازه‌تر و نوترازانید
من نیز ازین پس تان ننمایم آزار

ایضا

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم
از جان و دل و دیده گرامی تر دارم

بر فرق شما آب گل سوری بارم
تا جام و جواسفی بهم اندر بگسارم

و له

من خوب مکافات شما باز گذارم
من حق شما نیز بدارم به سزاوار

ایضا

انگاه یکی ساتگنی باده برارد
دهقان و زمانی بکف دست بدارد

بر دو رخ او رنگش هاهی بنگارد
عود و بلسان بویش در مغز نگارد

و له

گوید که مرا این می مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل مختار

ایضا

سلطان معظم ملک عادل مسعود
کمتر ادبش علم و فر و تر هنرش جود

ازگوهر محمود به ازگوهر محمود
چونانکه به ازعود بود نایره عود

داد است بدو ملک جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملک و مهتر زاد است
ملک همه آفاق بدو روی نهاد است
گیتی بگرفته است و نخورد است و نداد است
هرچ آن پدرش رانگشاد او بگشاد است

و له

هرگز به تن خود بغلط درنفتاد است
مغرور نگشته است بگفتار و بدیدار

ایضا

شاهی که بروی هیچ ملک چیر نباشد
یک بیذه گیتی شدش و سیر نباشد
شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
تا نیزه دیگر بگرد دیر نباشد

و له

این یافتن ملک بشمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

ایضا

امسال که جنبش کند آن خسرو چالاک
تا روی بجستن نهد برق شغب ناک
روی همه گیتی کند از روی جهان پاک
صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاک

و له

چون باد بجنبند قوی خود رشه پاک
چون آتش برخیزد و تیزی کنند خاک

ایضا

ای شاه توئی شاه جهان گذار ازا
بردار تو از روی زمین قیصر و خازا
بالملک چکار است فلازا و علازا
ایزد بتو داد ست زمانرا و زمین را
بگشاه پسندید و بود این مایه جهانرا
حرس از در گلشن نه و خوک از در گلزار

هرکو بجز از تو بجهانداری نشست
داد ار جهان ملک جهان وقف تو کرده است
پیدا دگر است و ملک هیچ دوست
در وقف جهان هیچ کسی رانبود دست

و له

از وقف کسان دست بباید بسزاست
نیکو مثلی گفته است ان رو لاالغا

ایضا

تا تو بولایت بنشستی چو اساسی
زین دادگری باش و زین حق شناسی
کس را نبود بر تو درین باب سپاسی
پاکیزه ولی پاک تنی پاک حواسی

و له

کز خلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
ورخود بطبیعت نتوان کردن پزار

ایضا

ای بارخدای ملک بارخدایان
ای راهنمای بسر راهنمایان
ای نیزه ربای بسرنیزه ربایان
ای بسته گشایان زهر بسته گشایان

و له

ای ملک ز وانیده هر ملک زدایان
ای چاره بیچاره و ای مفزع زوار

ایضا

شرایت بدان گاه که شمشیر بگیرد
اصحاب کنه را بجثه دیر بگیرد
کز خاک بدان دست یک استیر بگیرد
نی نی که تهی دست خود از شیر بگیرد
الملکه بگیرد زبر و زیر بگیرد
کو کردکند سرخ همه وادی کهسا

از رز که او جوشن خز پشته بپوشد
چندان بر سر نیزه که نیزه بجز و شد
از جوش او موی تنش بیرون جوشد
بندش بهم اندر شود از بس که بجوشد

وله — ایضا

دشمن ز دو پستان اجل شیر بدوشد
نگذارد جز دیده و خنجر بدو قطار

ای بارخدای همه احرار زمانه
کردار تو ضد همه کردار زمانه
گر دل برباید لطفت بار زمانه
در پشت عداوت تو کنی بار زمانه

وله — ایضا

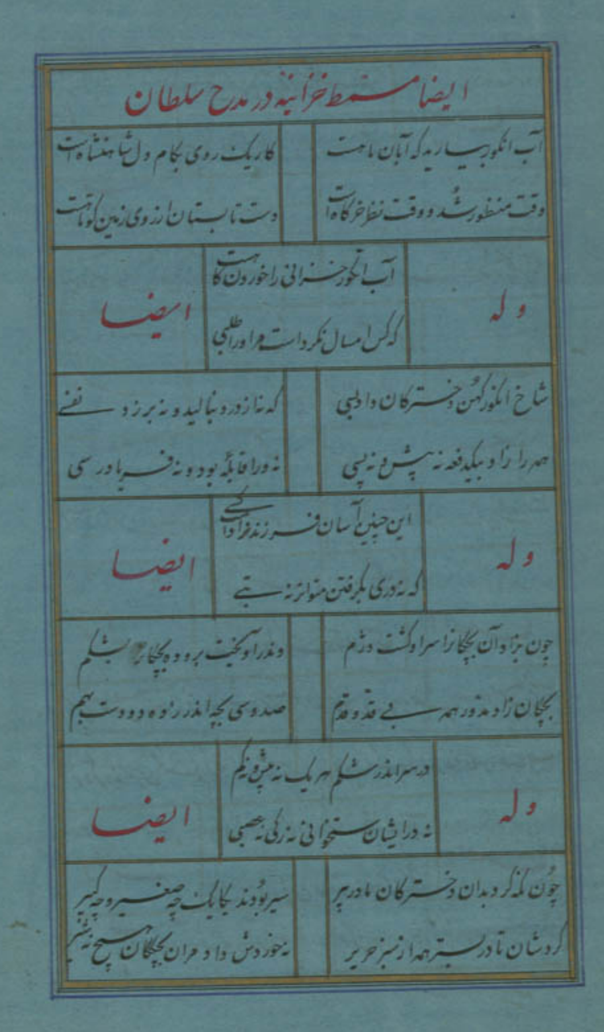
از پای فاضل تو کنی خار زمانه
ور بستر غفلت تو کنی مارا بیدار

تو آنکه چه گفتند لبی بهتر بودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی
بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی ملکت بر زودی

وله — ایضا

کشتی حسنات و کرمش بدر رودی
دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار

بسته مشو از آنچه بحضرت بکشادی
هواره همی دون بسلامت بزیادی
وز تو بپذیراد ملک هرچه بدادی
پاینده همی بادا هرچه آن تو نهادی
با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی
وز کید جهان حافظ تو باد جهاندار



ایضا مسمط خزانیه در مدح سلطان

آب انگور بیارید که آبان ماهست
کار یکروی بکام دل شاهنشاهست
وقت منظور شد و وقت نظرگاه است
دست تابستان از روی زمین کوتاهست

وله — ایضا

آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکرداست ورا اوز طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان دارد بی
که نه از دور بنالید و نه برزد نفسی
همه را زاد بیکدفعه نه پیش و نه پسی
نه ورا قابله بود و نه فریادرسی

وله — ایضا

این چنین آسان فرزند فرا داد کسی
که نه دردی بگرفتن منوار نه تبی

چون بزاد آن بچگان را سر او گشت دژم
بچگان زاد مدور همه بی قد و قدم
وندر او بخت پرود بچگان را بشکم
صد و سی بچه اندر زده ده دو دست بهم

وله — ایضا

در سرا اندر شکم هریک نه هیچ و نه کم
نه در ایشان استخوانی نه رگی نه عصبی

چون که گردید آن دخترکان مادر پیر
گردشان تا در بستر همه از سبز حریر
سیر بودند بیکبارچه صغیر و چه کبیر
نه خوردش داد مران بچگان هیچ نه شیر

ولـه

نه شغب کردند آن بچگان نه نفیر
بچه گرسنه دیدی که ندارد شغبی

ایضا

زربان گفت چه رایست و چه تدبیر همی ... مادر این بچگان زاند پی شیر همی
نه پرورد نشان باشد آنزیر سپی ... نه زبانشان گشد از علقه زنجیر همی

ولـه

مرد این همه کان گرسنه بر خیر سپی
بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی

ایضا

رفته زربان چه رود نیسر به پرتاب همی ... تیز راند و بشتاب از ره دولاب همی
گفت اگر شیر زمانه شود و باب همی ... این توانم که توانم که دهم تان شب و روز آب همی

ولـه

مرد باید که کند سعی درین باب همی
تا خدا و پدید دار کند نان سبی

ایضا

بچگانش بنهادند تن خویش بر آب ... نه جهیدند و نه جنبیدند از بستر خواب
گرد کردند سرین محکم کردند رقاب ... رویها یکسره کردند ز نگار خضاب

ولـه

دادشان زربان بوسه شیرین چو کلاب
نشد از جانشان غایب روزی و شبی

ایضا

گفت پنداریم کان دختر کان آن منند ... چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند

تا بباشند



تا بباشند درین رز در مهمان منند ... رز فردوس منت ایشان رضوان منند

ولـه

تا درین باغ و درین خوان و درین مان منند
وادم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

ایضا

رزبان تا خنش کرد و شهرا از رز خویش ... در رز بست بز نجیر و به قفل از پس و پیش
بود یک هفته بنزدیکی بیگانه و خویش ... زار زد و بچگاش ول او خسته و ریش

ولـه

گفت که صبر نماندست درین فرقت بیش
رفت سوی رزبان حبشی و حلبی

ایضا

در چه بگشاد بدان دختر کان کرد نگاه ... دید چون زنگی هر یک را دو روی سیاه
جای جای بچه تابان چون زهره و ماه ... بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه

ولـه

سر نگونسار ز شرم رو تیره ز گناه
هر یکی با شکم حامل و پر ناز لبی

ایضا

رزبان زاید و ابروی بر افتاد گره ... گفت لاحول ولا قوة الا بالله
این بلای بچگان در حق من آمد زه ... همه آبستن گشتند به یکشب که و مه

ولـه

غیبت یکتن ز میان همگان دیده نه
انچنین زاینه باشد بچه رهن سبی

ایضا

تورمان مادرشش بچه بباشد که بزاد — تورمان باف به ببرید و زر و ده بگشاد
تورمان سینه و پستان بدهنشان بنهاد — تورمان روی نشست تورمان روی بداد

و له
همه استن گشتند همه چو براد
این مکافات چنین باشدتان اخر جدی
ایضا

راست گویند که این قصه و این دایره چیست — اینکه آبستنتان کرد بگوئید که کیست
این چه بی شرمی و بی باکی و بیدادگریست — جای آنست نباید بشما در نگریست

و له
نه ترکی و نه تازی و نه هشتاد و نه هست
این همه رخت بسودن نتواند عربی
ایضا

دختران رز گفتند که ما بی گنهیم — ما تن خویش بدست بنی آدم بدهیم
همه سرتا بسر آبستن خورشید و مهیم — ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم

و له
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهان سود ندارد هربی
ایضا

روز هر روزی خورشید بتابد بر ما — خویشتن در فکند بر تن ما و سر ما
چون شب آید برود خورشید از محضر ما — ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما — نکند هیچکس این بی ادبانه زادبی

بچگان

بچگان ما مانند شمس و قمرند — زانکه هم سیرت و هم صورت و هم روی پدرند
پاکیانند از آن روی که علوی گهرند — بچگان آن مه تست کزین باب کرند

و له
چهره و عادت و رنگ رخ آبا ببرند
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی
ایضا

رزبان گفت که این محضر قده باور نکنم — تا بتیغ حنفی گردن هر یک نزنم
تا شکمشان ندرم یا سرشان بر نکنم — تا بخونشان نشود معصفری پیرهنم

و له
تا فراوان نشود تجربت جان و تنم
کین حشو کار ز جز شمس و قمر نیست ابی
ایضا

اگر ابد و نکه بکشتن نمرند این پسران — آن خورشید و قمر باشند این جانوران
زان کجا هست مه روشن و خورشید قران — هست تا زنده شوند این پسران با پدران

و له
دگر ابد و نکه نباشند زنت سوگران
از پس کشتن زنده بشوند این عجبی
ایضا

رزبان آمد حلق همه را باز برید — قطرهٔ خون مثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید از ایشان کس و نه کس بطپید — رزبان آمد از سوی چرخ خشت کشید
بلکه ناف و بزنهار همه تن به برید — که از ایشان شده بودش به تن اندر عصبی

پوست از تن بفکند و ستخوان و جگرش — خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش

بس بساروج به بند و همه ره بگذرش — جامه کرم بیفکند پلاسین بسرش

ولٰه — بخ و شش ماه زمستانی نگشود سرش / دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی — **ایضاً**

آمد آنگاه چنان چون متکبر ملکی — تا به بیند که چه بوداست بهر سلکلی

بخم اندر نگرید از شب رفته ته سیکی — دید اندر خم سنگش همه را کشته سیکی

ولٰه — بارخ رخشان چون کرد مهی بر فلکی / بر سموات علا برشد زایشان لبی — **ایضاً**

رزبان گفت که این لعبتکان بکنهند — زانکه شان نیست کاز نسبت خورشید و هند

از سوی ناف زبُشت دو گرانمایه شهند — عیبشان نیست کمان مادر کاشان ننهند

ولٰه — گاه آنست که از سختی محنت برهند / جای آنست که امروز کنم بی طربی — **ایضاً**

مجلسی سازم با بربط و با چنگ و رباب — با نرنج و بهی و نرگس و با نقل و کباب

بگسارم بصبوح اندر این سرخ شراب — که هش گونه گل همیشم و هم بوی گلاب

گویم آنگاه بده زود یکی داروی خواب — یاد بادم ملکی ذوحسبی ذو نسبی

هل



ملک و حق ملک زاده چو مسعود بود — گر سخا و کرم کلی موجود بود

هر کز گوهر پاکیزه محمود بود — همچو محمود بنای کرم و جود بود

ولٰه — هرکجا عود و بود بوی خوش عود بود / نه بد بوی ز هر چوب و ز هر حطبی — **ولٰه**

پسر باید که چو تو زاده ملک زاده بود — ایزدش فر و بزرگی و ملک داده بود

بند بگشاده و آن هم بگشاده بود — لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود

ولٰه — در دل قیصر از و سهم فزع افتاده بود / تا نیارند بغزنین بر او حسبی — **ایضاً**

ملک العرش بمحمود همه ملک سپرد — کشور عالم هر هفت بدو بر شمرد

حمله زنگار همه هند بشمشیر سترد — ملک و املاک بدو سخت حقیر آمد و خرد

ولٰه — نه بی ملک سپاهان را بار بدو برد / روم را مانده است اکنون بیارد ندبی — **ایضاً**

تا جهان باشد خسرو بسلامت بر باد — ایزد از ملکت او چشم بدان دور کناد

تن او تازه جوان باد و دلش خرم و شاد — پیشه او طرب و مذهب او دانش و داد

دوشمن و دوست بکام دل این خسرو باد — فرسا ناد خداوند بر وی شیش لعبی

ایضا مسمط خزانیه در مدح سلطان

بازدگرباره مهرماه درآمد ‌ ‌ جشن فریدون آبتین به برآمد

عمر خوش دختران رز بسرآمد ‌ ‌ کشتی آنها ز اسیاستی دگر آمد

وله

دهقان در بوستان همی بخرامد

تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

ایضا

دختر کان سیاه زنگی زاده ‌ ‌ جنس بوضیع و شریف روی گشاده

مادرکانشان بدایه هیچ نداده ‌ ‌ وز در گهواره شان برون ننهاده

وله

بر سر گهواره شان بروی فتاده

مروحه سبز در دو دست همه سال

ایضا

دختر کان پشت پشت خفته بهر سو ‌ ‌ پهلو بنهاده پشت پشت به پهلو

گیسو در بسته پشت پشت به یکسو ‌ ‌ گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو

وله

هر یکی از ساعدین مادر و بازو

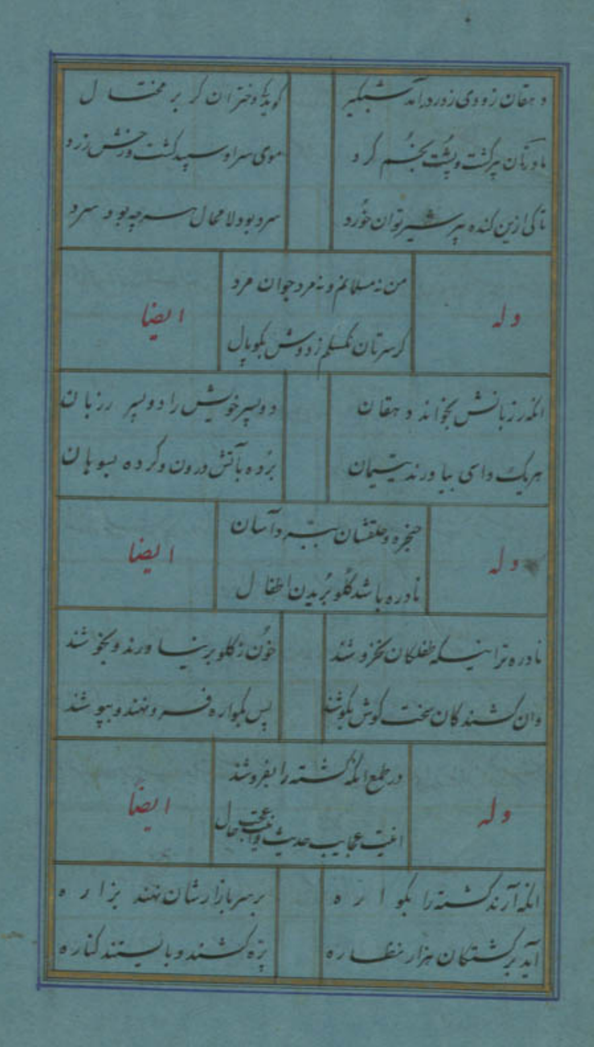
خویشتن آویخته بالحل وقفال

ایضا

شیر دهدشان بجای مادر آژیر ‌ ‌ کودک دیدی که جای خورد شیر

مادرشان سرسیاه جمله شده پیر ‌ ‌ وآنشان پستان او گرفته بزنجیر

دهقان



دهقان زودی ز در درآمد شبگیر ‌ ‌ گوییکه دختران رز به محتال

مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد ‌ ‌ موی سر او سپید گشت و رخش زرد

تاکی ازین کنده پیر شیر توان خورد ‌ ‌ سرد بود لامحال هر چه بود سرد

وله

من نه مسلمانم و نه مرد جوان مرد

گر سرتان کم کنم ز دوش بکوپال

ایضا

آنکه ز زبانش بخواند دهقان ‌ ‌ دو پسر خویش را دو پسر رزبان

هر یک وای بیاورند تیمان ‌ ‌ برده بآتش درون و گرده بسوبان

وله

حنجره حلقشان ببرد آسان

نادره باشد گلو بریدن اطفال

ایضا

نادره تر اینکه طفلکان نخروشند ‌ ‌ خون ز گلو بر نیاورند و نخوشند

وان کشندگان سخت گوش بکوشند ‌ ‌ پس بگهواره فرو نهند و بپوشند

وله

در طمع آنکه کشته را بفروشند

اف عجایب حدیث و ای عجب حال

ایضا

آنکه آرند کشته را بگواره ‌ ‌ بر سر بازارشان نهند بزاره

آید بر کشتگان هزار نظاره ‌ ‌ پره کشند و بایستند کناره

وله ایضا

نه بقصاص کشند خلق شاره / نه بدیت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرند کشته را ز کشنده / که بدرستی وله بخواهش و خنده

ای عجبی تا بود ایشان زنده / نایدشان مشتری تمام و پسنده

وله ایضا

راست چو کشته شوند و زار فکنده / آیدشان مشتری و آید دلال

زود بخرندشان ز حال بگشته / هرگز کاخریده بود دختر کشته

کشته و برگشته چند روز گذشته / در کفنی هیچ کشته را نه بشته

وله ایضا

روز دیگر الکنی نباوه و پشته / در بن چرخشان بماند حمال

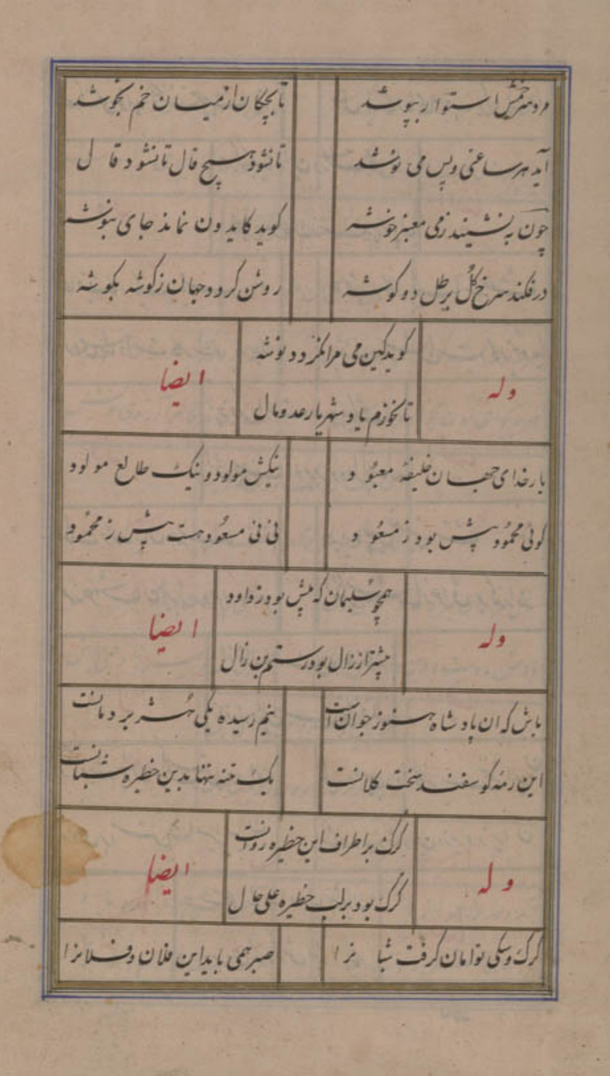
باز للکدکوبشان کنند همی دون / پوست کشند از تن بجایگ بیرون

بر سرشان برنهند و پشت استخوان / سخت گران شکی از هزار من افزون

وله ایضا

تا برود قطره قطره از بن شاخ خون / پس فکنند خونشان بخم در قتال

چون بخم اندر ز رخشم او بجوشد / تیر زند بی کمان و سخت بکوشد



و دهمرحمش استوار بپوشد / تا بچگان از میان خم بجوشد

آید هر ساعتی و پس می نوشد / تا نشود هیچ فال تا نشود قال

چون بنشیند زمی معنبر و خوشه / گوید کاید ون نماند جای بنوشد

در فکند سرخ گل بر طل دو گوشه / روشن کرده جهان ز گوشه بگوشه

وله ایضا

گوید کین می مرا گرد دو نوشه / تا بخورم یاد شهریار عدو مال

بارخدای جهان خلیفه معبود / نیکش مولود و نیک طالع مولود

گوئی محمود پیش بود ز مسعود / نی نی مسعود هست پیش ز محمود

وله ایضا

همچو سلیمان که پیش بود ز داود / بیشتر از زال بود رستم بن زال

باش که آن پادشاه هنوز جوان است / نیم رسیده یکی هشت بر دمانست

این رمه گوسفند سخت کلانست / یک خنه تنها بدین حظیره شبانست

وله ایضا

گرگ بر اطراف این حظیره روانست / گرگ بود بر لب حظیره علی حال

گرگ و سگی توامان گرفت شبانرا / صبر همی باید این فلان و فلانرا

هر که همی خواهد از بخت جهان زا — دل ننهد کارهای صعب و گران را

وله
هر که بجنباند این درخت کلان را
از بر او مرغکان زنند پر و بال
ایضا

عاقبت کار نیک باید فروا — عاقبت کار نیک باشد حقا
روی نهاداست کار شاه به بالا — دیده ما روشن است و کار هویدا

وله
ایزد کرداست وعده با ملک ما
کش برساناد به مراد دل امسال
ایضا

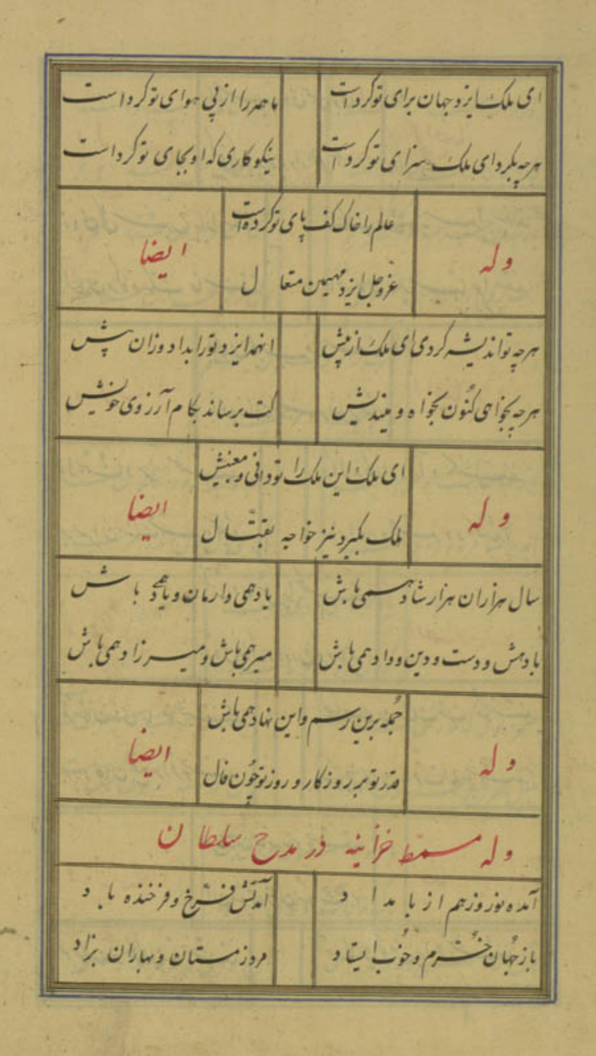
ملک تو و خانیان همه بستانند — بر در ما چین خلیفتی بنشانند
مرز خراسان به مرز روم رسانند — لشکر شرق از عراق برگذرانند

وله
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند در زمین سناجق اقبال
ایضا

زود بشود چون بهشت گیتی ویران — بگذرد این روزگار سخت ایران
روی بر آرش بنده امیر امیران — شاد و بدو شاد این وزیر و وزیران

وله
دست بی شاه را و دل بهزیران
دیده بر روی نکو و گوش بقوال
ایضا

ای ملک



ای ملک ایزد جهان برای تو کرد است — ما همه را از پی هوای تو کرد است
هر چه بکرد ای ملک سزای تو کرد است — نیکو کاری که او بجای تو کرد است

وله
عالم را خاک کف پای تو کرده است
عز و جل ایزد مهیمن متعال
ایضا

هر چه تو اندیشه کردی ای ملک از پیش — انهه ایزد تورا بداد و زان بیش
هر چه بخواهی کنون بخواه و میندیش — کت برساند بکام آرزوی خویش

وله
ای ملک این ملک را تو دانی و معنیش
ملک بگیرد نیز خواجه بقتال
ایضا

سال هزاران هزار شاد همی باش — یاد همی دار مان و یاد همی باش
بادهش و دست و دین و داد همی باش — میر همی باش و میرزاده همی باش

وله
جمله برین رسم و این نهاد همی باش
قدر تو بر روزگار و روز تو چون فال
ایضا

وله مسمط خزانیه در مدح سلطان

آمده نوروز هم از بامداد — آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد — مرز زمستان و بهاران بزاد

و له

ابر سیه روی سمن بوی راد
گیتی کرد دیده چو دار القرار

ایضا

روی گل سرخ بیارا ستند — زلفک شمشاد به پیرا ستند
کبکان بر کوه بتک خاستند — فاخته کان زیر ستا خواستند

و له

بلبلکان همبر خنیاستند
نای زنان بر سر شاخ چنار

ایضا

لاله شمشاد برآمیختند — ژاله به گلنار در آویختند
بر سران مشک فرو بیختند — وز بر این در فرو ریختند

و له

نقش و تماثیل برانگیختند
از دل خاک و دو رخ کوهسار

ایضا

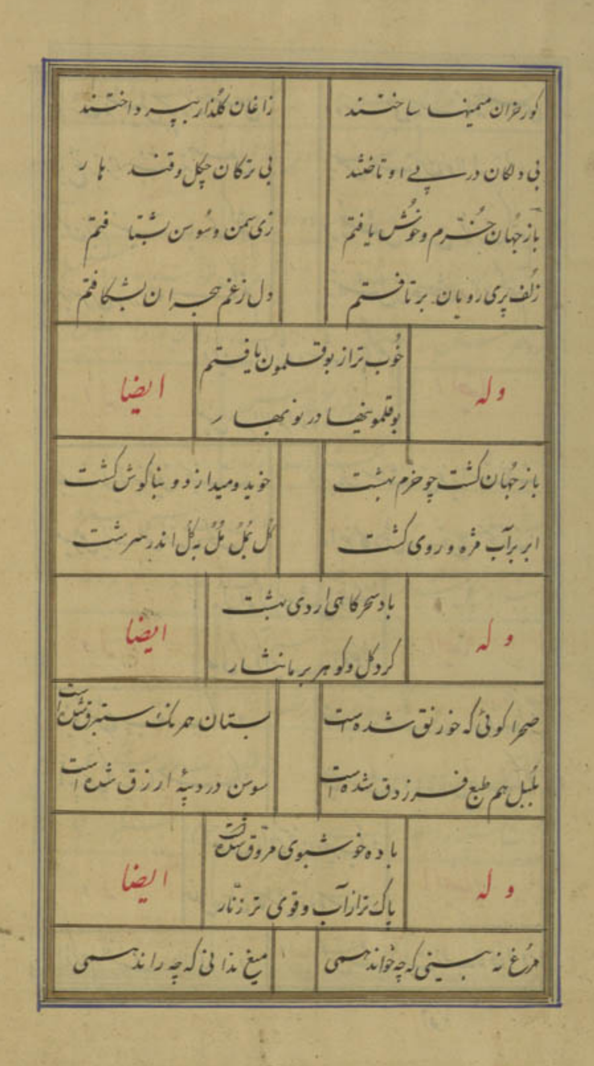
قمریکان نای بیاموختند — صلصلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع برافروختند — سرخ گلان یاقوت اندوختند

و له

سروبنان جامه نو دوختند
زان سوی زان سوی لب جویبار

ایضا

طوطیکان برگلکان تاختند — آهوکان گوش برافراختند



کورخران میمنه ساختند — زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان در پی او تاختند — بی زنکان چنگل و قند بار
باز جهان خرم و خوش یافتم — زی سمن و سوسن شتابافتم
زلف پری رویان برتافتم — دل ز غم هجران بشکافتم

و له

خوب تر از بوقلمون یافتم
بوقلمونیها در نوبهار

ایضا

باز جهان گشت چو خرم بهشت — خوید و میدا ز دو بنا گوش گشت
ابر بر آب فرزه و روی کشت — گل بگل گل به گل اندر سرشت

و له

باد سحرگاهی اردیبهشت
گرد گل و گوهر برمانشار

ایضا

صحرا کونی که خورنق شده است — بستان همرنگ ستبرق شده است
بلبل هم طبع فرزدق شده است — سوسن در دیبه ازرق شده است

و له

باده خوشبوی مروق شده است
پاکتر از آب و قوی تر ز نار

ایضا

مرغ نه بینی که چه خواند همی — میغ ندانی که چه راند همی

دشت نه بینی بچه راند همی
دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتا زاب نشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله زار

من ز رقم نیز بهاری کنم
بر رخش از مدح نگاری کنم

بر سرش از در و خماری کنم
بر تنش از شعر شعاری کنم

ولە
وین همه را زود نثاری کنم
پیش امیر الامرا روز بار
ایضا

بارخدائی که بتوفیق بخت
بر ملک شرق عزیز است سخت

میر همی برکشدش لخت لخت
واخر کارش بدهد تاج و تخت

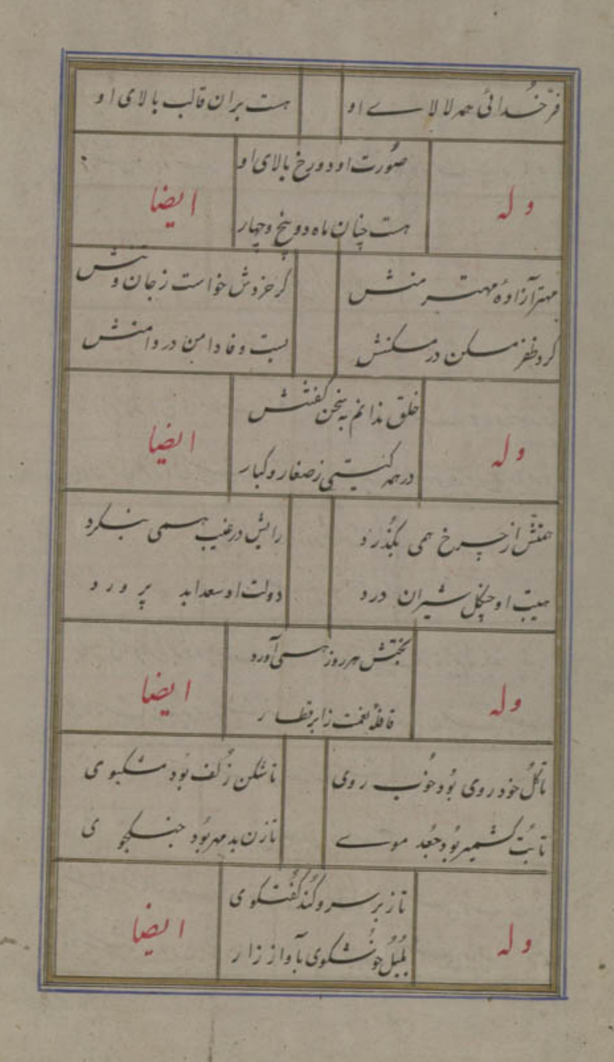
ولە
اندک اندک سر شاخ درخت
عالی گردد میان مرغزار
ایضا

ایزد تغش سبب ضرب کرد
قطب همه شرق و همه غرب کرد

تا پدرش گیتی او حرب کرد
سبله شد و با ملکان حرب کرد

ولە
از لطف وان سخن وچرب کرد
خلق جهان طالبش و دوستدار
ایضا

از کرم و نعمت و والای او
کس نشنیداست ز لب لای او



فرخ خدائی همه لالای او
هست بران قالب بالای او

ولە
صورت او دو رخ بالای او
هست چنان ماه دو و چهار
ایضا

مهتر آزاده مهتر منش
گرچه دلش خواست ز جان و تنش

کرد ظفر مسکن در مسکنش
بست وفا دامن در دامنش

ولە
خلق نداند به سخن گفتنش
در همه گیتی ز صغار و کبار
ایضا

همتش از چرخ همی بگذرد
رایش در غیب همی بنگرد

هیبت او چنگل شیران درد
دولت او سعد ابد پرورد

ولە
بخشش هر روز همی آورد
قافله نعمت ز ابر قطار
ایضا

تا گل خود روی بود خوب روی
تا شکن زلف بود مشکبوی

تا بت کشمیر بود جعد موی
تا زن بد مهر بود جنگجوی

ولە
تا ز بر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی باواز زار
ایضا

عمر خداوندم پاینده باد … دورو بنده طرب آینده باد
بخشش هر روز فزاینده باد … دشمن هرگاه کشاینده باد

وله
رایش از زنگ زداینده باد
ملکش او را لحق کرد کار
الیضا

الیضا مسمط خزانیه در مدح سلطان

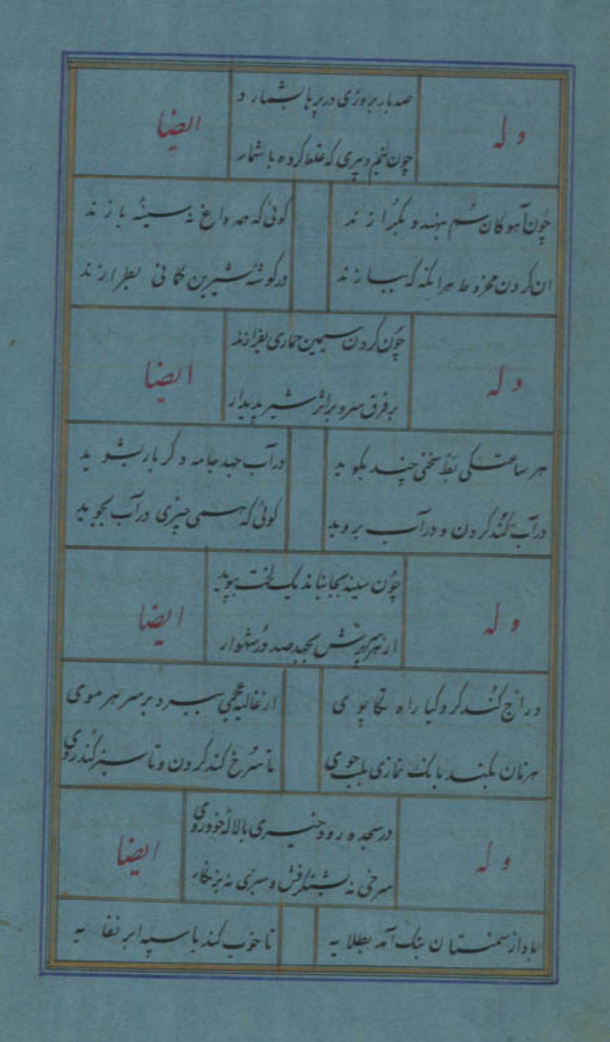
نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز … زیرا که بود نوبت نوروز نبوروز
برزن غزلی نغز و دل‌انگیز و دل‌افروز … ور می‌نبُد تراشنو وز مرغ بیاموز

وله
کین فاخته زان کوز و دگر فاخته زان کوز
بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار
الیضا

کبکان بی آذار که بر کوه بلند ند … بی قهقهه یکبار نه بینم که بخندند
جز خار بنان جایگه خویش نپسندند … بر پهلو از این تیر بدان سهم بغلطند

وله
هر ساعتکی سینه منقار به بندند
چون خرخ بر سینه و چون تشدر منقار
الیضا

شکبر ز گل فاخته کان بانگ برآرند … گوئی که سحرگاه همی خواب گذارند
ماه سیه شبه از برگردن بنگارند … از غالیه بی آنکه همی غالیه دارند



وله
صدبار بروزی در بها بشمارد
چون شیم دبیری که غلط کرده باشمار
الیضا

چون آهو کان سُم بنهند و بگذارند … گوئی که همه داغ بنفشه بازند
آن گردن مخروط مرا لکه کیبا زند … در گوشه شیرین کمانی بطرازند

وله
چون گردن سیمین حماری بفرازند
بر فرق سر و برابر شیر پدیدار
الیضا

هر ساعتکی نظ سخنی چند بگوید … در آب چه جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و در آب بروید … گوئی که همی چیزی در آب بجوید

وله
چون سینه بجاننا بند یک لخت بپوید
از هر پرش بچکد صد دُر شهوار
الیضا

دراج کند گردلها راه تکاپوی … از غالیه عجمی ببرد برسر هر موی
هر زمان بکند بانگ نمازی بلب جوی … تا سرخ کند گردن و تا سبز کند روی

وله
در سجده رود خسری بالاله خودروی
سرخی نه شنگرف و سبزی نه بزنگار
الیضا

بادا ز سمنستان بنک آمد بطلایه … تا خوب کند باسپه ابر نقایه

ابر از طرف کوه برآمد و سه پایه
از شرم رخ جنار فروهشت وقایه

وله

آورد لآلی بجوال و بعبایه
از ساحل دریای چه چوگان بکف یار

ایضا

چون باد در او در نگرد دوش بسوزد
با کینه و دیرینه از او کینه بتوزد

گاهی بکشد شعله و گاهی بفروزد
گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد

وله

گاهیش بیاموزد گاهیش بسوزد
گاهی به بیابان نگرد گاه بکهسار

ایضا

ابر از فزع باد چو از کوه گریزد
با باد در آویزد و سیلی بستیزد

تیغی بکشد منکر و میغی بگریزد
آخر نفسی اندر هزیمت بگریزد

وله

چون عنبر باکینه همه حال بریزد
هم در بی اندازه و هم لؤلؤ بسیار

ایضا

ایضا مسمط خزانیه در مدح سلطان

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی بنظارگان

که بکتف برگرفت جامه بازارگان
روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان

باده فراز آورید چاره بیچارگان
قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین

غم زده کانیم ما و در دل ما غم بود
چاره ما باده در رطل دمادم بود

راحت گزدم زده کشته گزدم بود
می زده را هم بمی داروی مرهم بود

وله

هر که صبوحی کند با دل خرم بود
باده و لب مشکبوی باده و رخ حورعین

ایضا

ای پسر میگسار نوش لب و نوشگوی
فتنه بچشم و بخشم فتنه بروی و بموی

ماه بکی خار بنک تازه رخ و صلح جوی
تو سه یکی خوار بد جنگ کن و ترش روی

وله

پیش من آن نبید در قدح مشکبوی
تازه چو آب گلاب صاف چو ماه معین

ایضا

بر کف من بی نبید بیشتر از آفتاب
تیز چه سوزم بجوز تیز چه بویم گلاب

می ز دگار زاد و با شد و قطره شراب
با شد بوی بجوز بوی بخار کباب

وله

آخته چنگ و چلب ساخته چنگ رباب
دیده بیلر نوبان گوش به بلر نوین

ایضا

کرده کلو پر ز باد قمری سنجاب پوش
کبک فروریخته مشک بسوراخ گوش

بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش
در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش

سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش
از می اردی بهشت کرده بهشت برین

شاخ سمن ز گلو بسته بود مخنقه — شاخ گل از میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه — بدرقه رایگان بی طمع مخر قه

وله
باد سحر کاهیان کرده بود نقبرقه
خرمن در عقیق روی تمام زمین
ایضا

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته — زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته — ور ز سم اسب سیاه لولو تر ریخته

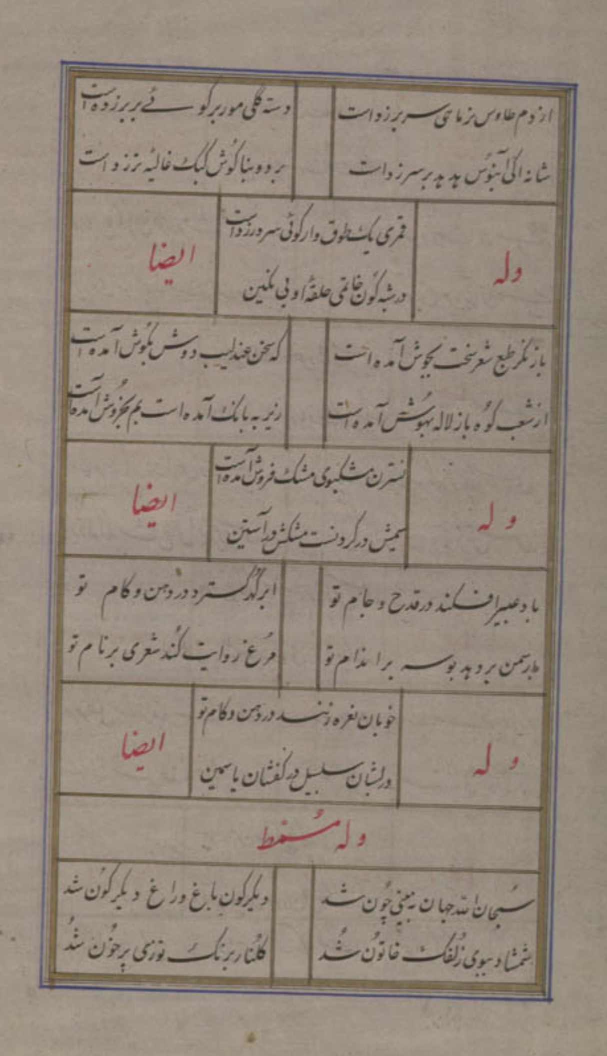
وله
در دمن لاله باد ریخته و بیخته
بیخته مشک سیار ریخته در دمن
ایضا

سرو سماطی کشید بر دو لب جویبار — چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار — چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

وله
گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار
همچو عروسی غریق در بن دریای چین
ایضا

وقت سحر که کلنگ تعبیه ساخته است — ور لب دریای هند تا خزران تاخته است
میغ سیه بر قفات تیغ برون آخته است — طبعی فرو د کوفته شخت چند اخته است
ماه نو منکسف در گلوی فاخته است — طوطیکان با حدیث قمریکان با انین

از دم طاوس


از دم طاوس زمانی سر بر زده است — دسته گلی مور بر کوه فی بر بر زده است
شانه الکی آبنوس هدهد بر سر زده است — بر دو بنا گوش کبک غالیه تر زده است

وله
قمری یک طوق وار گوی سر در زده است
در شبه گون خاتمی حلقه او بی نگین
ایضا

باز نگر طبع شعر سخت بجوش آمده است — که سخن عندلیب دوش بگوش آمده است
از شعب کوه باز لاله بهوش آمده است — زیر به بانگ آمده است بم بخروش آمده است

وله
نسترن مشکبوی مشک فروش آمده است
سیمش در گردنست مشکش در آستین
ایضا

باد عبیر افکند در قدح و جام تو — ابر گهر گسترد در دهن و کام تو
بار سمن بر دهد بوسه بر اندام تو — مرغ روایت کند شعری بر نام تو

وله
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
ور لبان سلسبیل در گلستان یاسمین
ایضا

وله مسمط

سبحان الله جهان بهینی چون شد — دیگرگون باغ و راغ دیگرگون شد
شمشاد سوی زلفک خاتون شد — گلنار برنگ نوزی پرخون شد

ولهُ

از سبزه زمین برنگ بوقلمون شد
ورمیغ هوا بصورت پشت پلنگ

ایضاً

در باغ کنون حریرپوشان بینی / بر کوه صف گهرفروشان بینی
بر روی هوا کلیم‌گوشان بینی / دلها ز نوای مرغ جوشان بینی

ولهُ

شبگیر کلنگ را خروشان بینی
در دست عبیر و نافه مشک بچنگ

ایضاً

هنگام سحر ابر زند کوس همی / با باد صبا بید کند کوس همی
بر لاله کند شاخ گل افسوس همی / نرگس گل را دست دهد بوس همی

ولهُ

دراج کند ششم و قاقوس همی
بی پرده طنبور و بی رشته چنگ

ایضاً

هر طوطیی سبز قبائی دارد / هر طاوسی دراز پائی دارد
هر فاخته ساخته نائی دارد / هر بلبلی زیر ستائی دارد

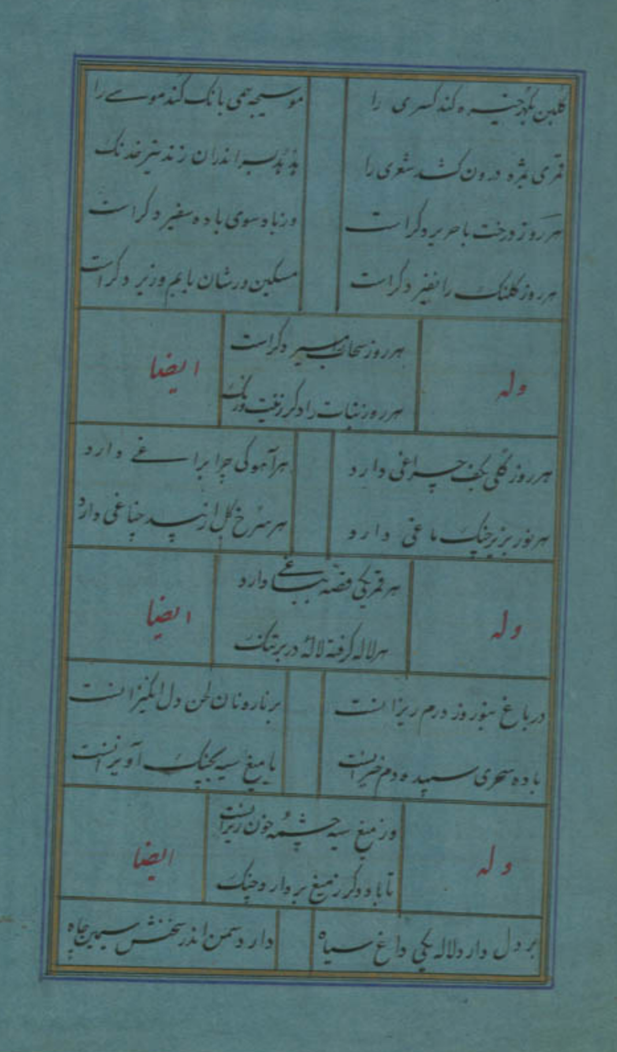
ولهُ

نهو [?] بدهن شاخ گیائی دارد
وآهو بدهن درون گل رنگ برنگ

ایضاً

بلبل بغزل طره کند [illegible] عشق را / صلصل بنوا سحر بکند لیلی را

گلبن بگهر


گلبن بگهر چهره کند کسری را / موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بنژه درون کشد شعری را / پدپد [?] بر اندازان زند تیر خدنگ
هر روز درخت با حریر دگر است / وز باد سوی باده سفیر دگر است
هر روز کلنگ را نفیر دگر است / مشکین ورشان با بم و زیر دگر است

ولهُ

هر روز سحاب را عبیر دگر است
هر روز نبات را دگر رنگ و رنگ

ایضاً

هر روز گلی بکف چراغی دارد / هر آهوکی چرا براغی دارد
هر نور [?] بزیر چنگ ماغی دارد / هر سرخ گل از سپید حناغی دارد

ولهُ

هر قمریکی قصه بباغی دارد
هر لاله گرفته لاله در بر تنگ

ایضاً

در باغ سفور [?] وز درم ریزانست / بر نارونان لحن دل انگیزانست
باده سحری سپیده دم خیزانست / با میغ سیه بچنگ آویزانست

ولهُ

وز میغ سیه چشمه خون ریزانست
تا باد دگر ز میغ بر دارد چنگ

ایضاً

بر دل دار دلاله یکی داغ سیاه / دارد سمن اندر تخش سیمین جاه [?]

بر فرق سر نرگس بر زرد کلاه — بر فرق سر چکاوک مشت گیاه

وله

گلنار چو مریخ گل زرد چو ماه
شمشاد چه زنگار رومی لعل چه رنگ

وله ایضا

روح روشا ابو ربیع بن ربیع — او بخت بدیع و کار او بخت بدیع
چون او بجهان و رنه شریف و نه وضیع — زیرا که شریف است و لطیف است و وضیع

وله

گر بنده جریرات و غنیمت و صریع
در راه ثنا گفتن کرد و لنگ

ایضا

والا منشی که پشت دربست آگاه — بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
هر حاجب شاه و شاه هر انیکو خواه — این طالب عز آمده و ان طالب جاه

وله

برده سبق از همه بزرگان شیا
پاک از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

ایضا

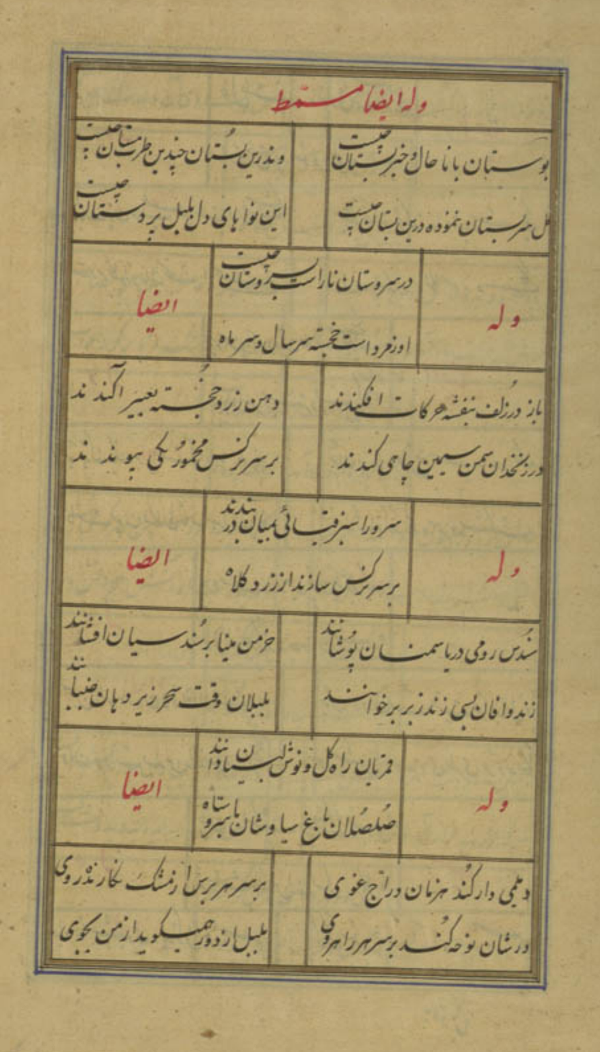
همواره شهنشاه جهان خرم باد — در خانهٔ بدسگال او ماتم باد
فرمانت رونده در همه عالم باد — بدخواه ترا دم زدن اندر دم باد

وله

احباب ترا سعادت همدم باد
تا شاد زنند باده گیرند بچنگ

ایضا

بالعمانی



وله ایضا مسمط

بوستان با ما حال و خبر بستان چیست — و اندرین بستان چندین طرب ساختن چیست
گل سر بستان نموده درین بستان چیست — این نواهای دل بلبل بر دستان چیست

وله

در سر وستان نار است بر وستان چیست
او زهر واست خجسته سر سال و سر ماه

ایضا

باز در زلف بنفشه هرکات افگنند — دهن زرد خجسته عبیر آگنند
در زنخدان سمن سیمین چاهی کنند — بر سر نرگس مخمور کلی بپوندند

وله

سرو را سبز قبائی بمیان در بندند
بر سر نرگس سازند از زرد کلاه

ایضا

سندس رومی در یاسمنان پوشانند — خرمن مینا بر سندسیان افشانند
زند و افان بسی زند ز بر بر خوانند — بلبلان وقت سحر زیر دهان جنبانند

وله

قمریان راه گل و نوش لبان سازند
صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه

ایضا

دلمی وار کند هزمان دراج غوی — بر سر هر بر سر از مشک نگار ندروی
در شان نوحه کند بر سر هر راه روی — بلبل از دور همی گوید از من بگوی

و له — و له ایضا

خول طنبوره نوکوی زند و لاکوی
ازو رخی بدر شود و گوید آه

کبک چون طالب علم است درین بیشه یکی — مسئله خواند تا بگذرد از شب یکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی — ساخته پاچیار از لکاموزه گلی

و له — ایضا

برهمن دار و زین طالب علمانه یکی
در دو سر برسترده قلم و کرده سیاه

هدهدک پیک برید است که از ما بدهند — چون بریدانه مرقع بسر اندر فکند
راست چون پیکان نامه بسر اندر بزند — نامه که باز کند گاه بهم در شکند

و له — ایضا

بدو منقار زمین چون بخشند بکند
گوئی از جم کند نامه نهان بر سر راه

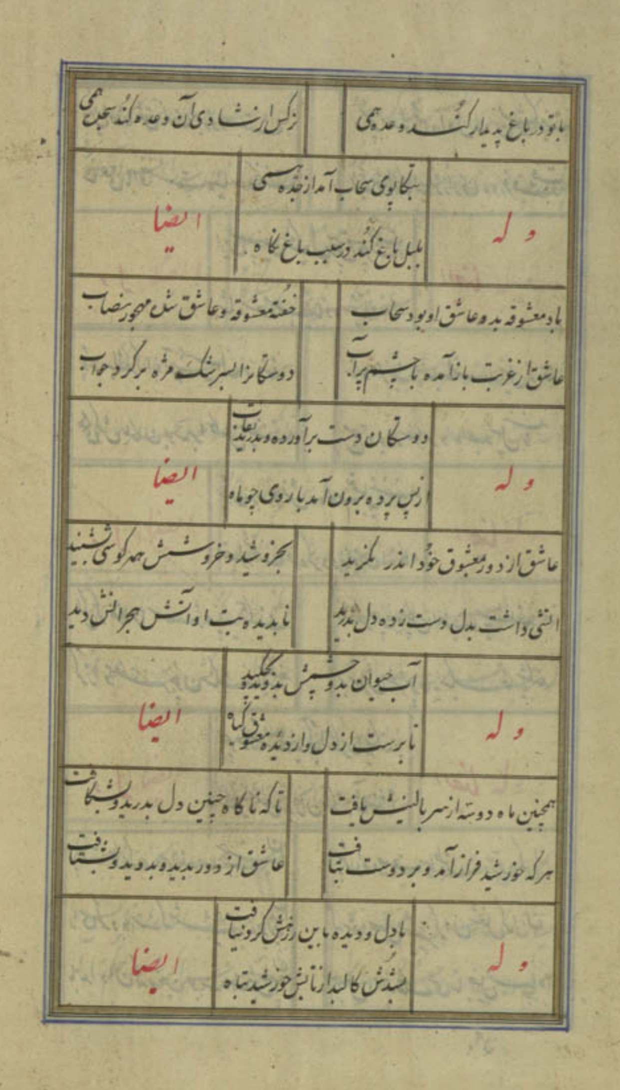
یاسمن زار درون لاله نعمان بسیار — چون دواتی لب منبت خراسانی وار
وان دوات بدین را نسرات و نگار — در پیش تازه مدادی طبری برده بکار

و له — ایضا

چون دوالخشت دبرانه کند وقت بهار
بدوات بدین اندر بسکر بکاه

باد خوشبوی دید نرگس را فرده همی — که گل سرخ پدید آمد از چیده همی

باتو در باغ



باتو در باغ پدیدار کند وعده همی — نرگس از شادی آن وعده کند سجن همی

و له — ایضا

بنگاوی سحاب آمد از خنده همی
بلبل باغ کند در سبب باغ نگاه

باد معشوقه بد و عاشق او بود سحاب — خفته معشوقه و عاشق شد مهجور مصاب
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب — دوستکار از سر رشک مژه برکرد جواب

و له — ایضا

دوستکان دست برآورده و بدریده نقاب
از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور معشوق خود اندر نگرید — بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید
آتشی داشت بدل دست زده دل بدرید — نابدیده شب او آتش هجرانش دمید

و له — ایضا

آب حیوان بد و چشمش بد و دیده بچکید
تا برست از دل و از دیده معشوق گیاه

همچنین ماه دو سه از سر بالینش بیافت — تا که ناگاه چنین دل بدرید و بشکافت
هر که خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت — عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت

و له — ایضا

تا دل و دیده ما بین زمش کرد نیافت
بشدش کالبد از تابش خورشید تباه

زین همه عاشق زاری بنمود و بنهفت — وانچه معشوقه او را دل و دین بشکفت
ساعتی با او بنشست و بیاسود و بگفت — لب بدندان بگزید از زاری و در فرقت رفت

و له — ایضا
این چنین سنگدل و هیچ و بیجرمت و جفت
شاه مسعود میبنیاد و مسقیاد و ز راه

چون به لشکرگاه او آیینه پیل زنند — شاه افریقیه را جامه فرا نیل زنند
ملکی کش ملکان بوسه بر اکلیل زنند — میخ دیوار سراپرده به صد پیل زنند

و له — ایضا
چون رسولانش ده گام به تعجیل زنند
قیصر از تخت فرو گردد و خاقان از گاه

ملکی کو ملکان را سر و پایه شکنند — لشکر چین و چگل را تعبیه شکنند
گرز او مغفر چون سنگ صلابه شکنند — بر سرش مغز چو خایه سبک خایه شکنند

و له — ایضا
همچو خورشید که لشکر سایه شکند
لشکر دشمن به زان شکند شاهنشاه

پادشاهی که بروم اندر صاحب خبران — پیش او وصف سماطش زده زرین کمران
رای کرده است که شمشیر زند چون مردان — که شود سهل بشمشیر گران شغل گران
بامدادان که زمین بوسه دهندش میران — چهل داغ ملک سی با خیل سپاه

چون ملک با ملکان مجلس می کرده بود — پیش او هشت هزاران سپه پرورده بود
چون سپه را بسوی دشت برون برده بود — چون سواران سپه را بهم آورده بود

و له — ایضا
گرد لشکر زده پس پیل سراپرده بود
شش فرسنگ زمین پیش بود لشکرگاه

گر همی فرعون قومی سحره پیش آرد — رسن و رشته جنبند بما انگارد
بالله بالله بالله بغلط انگارد — زانکه موسی همه سحر و سحره بگارد

و له — ایضا
میر موسی است که شمشیر چو ثعبان دارد
دست ابلیس و وجودش کند از ما کوتاه

قوم فرعون همی در ته دریا رانند — الهی غرق کندشان و نگون گرداند
کز بر سیدی فرعون و خدا را خواند — جبرئیل اندر خاکش بدهن در شاند

و له — ایضا
اندران دریا و آن آب وحل درماند
که برون آمدن از آنجا نتواند شاه

ملکا در علم قدر همایست ترا — تا بجاییست جهان تخت کیانیست ترا
بستان ملک هر اقلیم که رایست ترا — که خداوند جهان راهنماییست ترا
این ولایت ستدن حکم خداییست ترا — نبود چون و چرا کس را با حکم اله

ایزد امسال همه کار برای تو کند
همه عالم بمراد و بهوای تو کند
از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند
زانکه ضایع نکند هیچ بجای تو کند

وله

همه شاهان را خاک کف پای تو کند
از بلاد ختن تا بادیه ریگ هراه

ایضا

تا جهان باشد جبار نگهبان تو باد
تخت مطواع تو و بخت بفرمان تو باد
برکت مال تو و عمر تو و جان تو باد
امرا امر تو و سلطان همه سلطان تو باد

وله

قاف تا قاف همه ملک جهان آن تو باد
خود همین داد که تا بر خورد از آسمان شاد

ایضا

بوستان بانا امروز به بستان بده
زیر این گلبن چون سبز عماری شده
آستین بر زده و دست بگل در زده
غنچه چند از او تازه و بر تر زده

وله

دستها شسته بشادی بر ما آمد
تا نشان آری ما را ز دل افروزها

ایضا

باد گرد اکنون بستان باد بروی
رنگ خوردن بر من پاک لب جوی بشوی
جامه را نیلگون و برگرد به پیرامن جوی
هر کجا تازه گلی بینی از مهر ببوی
تا کجا یابی ازین تازه بنفشه خود روی
همه را دسته کن و دسته کن و پیش من آر

چون بهم کردی بسیار بنفشه طری
باز گرد و به بستان چون کبک دری
تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی و طری
که بچشم تو چنان آید چون در نگری

وله

که ز بهار در او تخت کسی قند هری
هر چه بشکست بود پاک بکن پاک بدار

ایضا

ای شرابی بگلستان رو بردار کلید
در آن باز کن و رو بر آن خم سپید
از سر روی وی اندر فکن آن تاج نبید
تا ز او گرد و نا که مه و خورشید پدید

وله

جا بجائی که بود پاک تر از مروارید
چون بدخشی کن و پیش آر فرو نه بقطار

ایضا

زود پیش آر صراحی در قلبه جام
چون فرو ماله شود باز در آور بقیام
ز سجودش متشهد برد انگه بسلام
زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام

وله

این نماز از در خاصیت میاموز بعام
جام نشناسد این سیرت و آیین کبار

ایضا

مطربا گر تو نخواهی که می نوش کنم
همه وجیت مسامع شوم و گوش کنم
شادی و خوش امروز باز دوش کنم
بکجم دست و ز نم نغ و خروش کنم
غم بیهوده ایام فراموش کنم
بسوی نیچه بران پنج و سه را سوی چهار

بربط تو چه یکی کودکی محتشم است
سرنارین سبب انجاست که او را قدم است
کودک تو زچه معنی النبش بحجم است
رود کامنش چرا نیز برون شکم است

وله

زان همی نالد کز درد شکم با الم است
سبد او را بکنار و شکمش نرم نجار

ایضا

گر سخن گوید باشد سخن او ره راست
زان دلارام بانکین سخن نامد خواست
زان سخنها که بد و طبع ترا میل و هواست
گوشمالش ده از انگشت بدانسان که سزاست

وله

گوش مالیدن رحم از چه مکافات خطاست
بخطایش گوشمالش نزد چوب نهار

ایضا

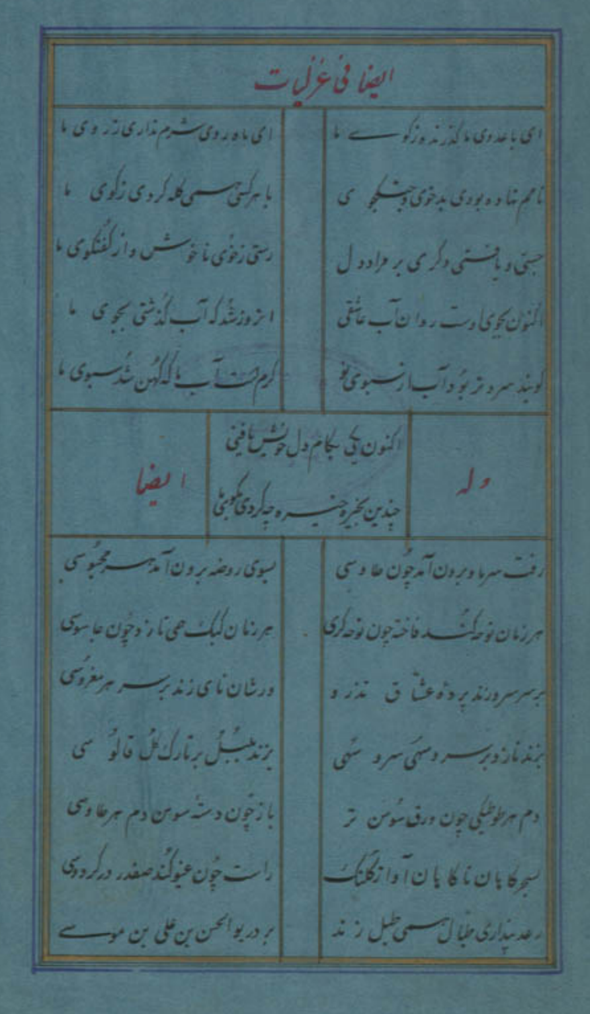
خاصه هنگام بهاران که جهان خوش شده است
آسمان ابلق و روی زمی ابرش شده است
دشت مانند دو دیبای منقش شده است
لاله بر طرف چمن همچو که آتش شده است
مرغ در باغ چو معشوقه سرکش شده است
که ملک را سزد آن شه که زند جام عقار

تمت المسمطات منوچهری فی شهر

ربیع الاول فی سنة

۱۲۷۲

ای بادی



ایضا فی غزلیات

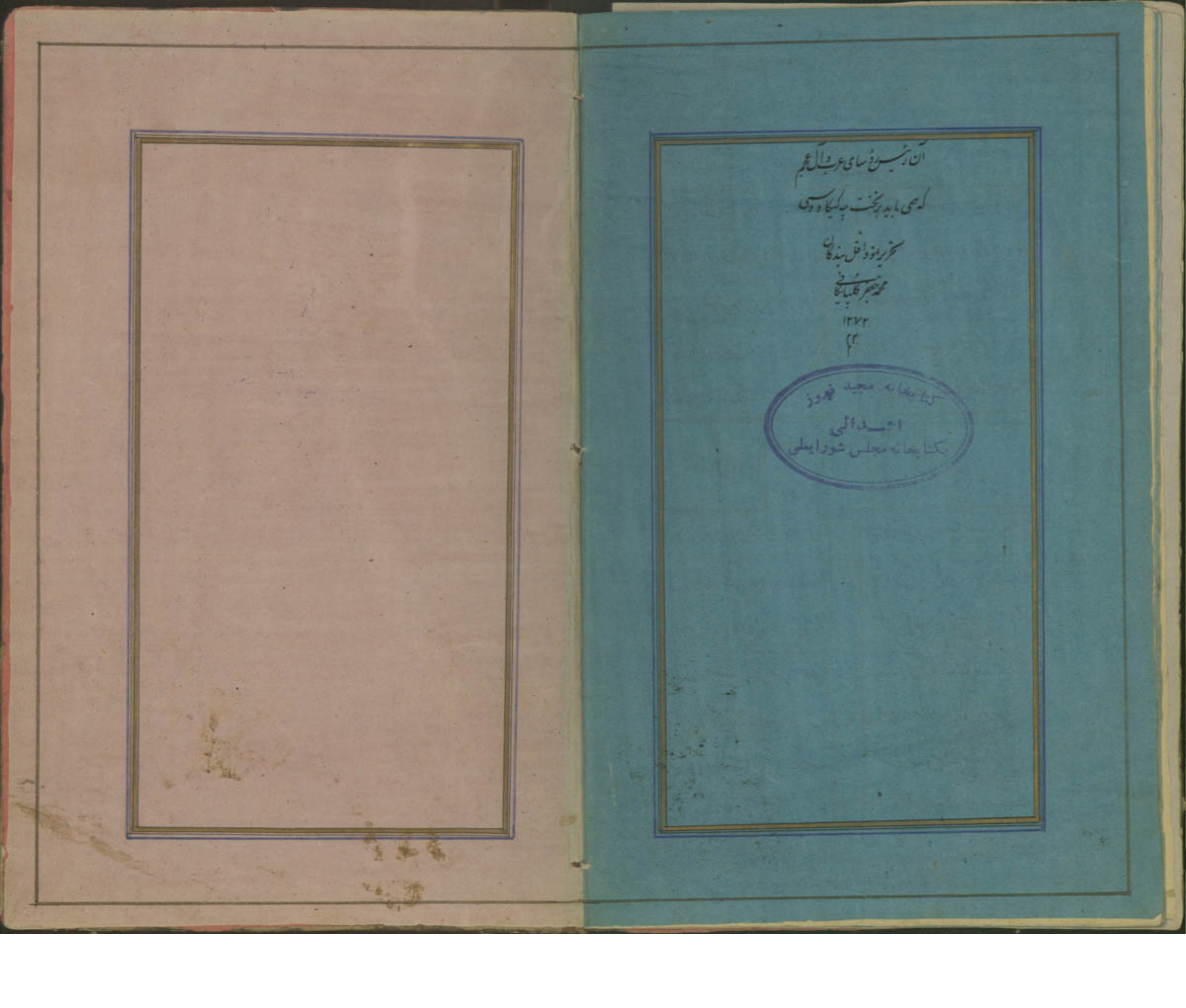
ای باعدوی ما گذرنده زکوی ما
ای ماه روی شرم نداری ز روی ما
نامم نهاده بودی بدخوی و جنگجوی
با هرکسی همی گله کردی زکوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل
رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون بجوی دارست روان آب عاشقی
امروز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سرد تر بود آب از سبوی نو
گرم است آب ما که کهن شد سبوی ما

وله

اکنون یکی بکام دل خویش یافتی
چندین بخیره خیره چه کردی بگوی ما

ایضا

رفت سرما و برون آمد چون طاوسی
سوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته چون نوحه گری
هر زمان کبک همی نازد چون جاسوسی
بر سر سرو زند پرده عشاق تذرو
ورشان نای زند بر سر هر مغروسی
بزند نازو بر سرو سهی سرو سهی
بزند بلبل بر تارک گل قالوسی
دم هر طوطی چون ورق سوسن تر
باز چون دسته سوسن دم هر طاوسی
سحرگاهان ناگاهان آواز کلنگ
راست چون عبوکند صفدر در کردوسی
رعد پنداری طبال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی


آن رئیس رؤسای عرب آل عجم
که همی باید بر تخت چه کیکاووسی
تحریر نمود اقل بندگان
محمد جعفر گلپایگانی
۱۲۷۲
۲۲



